

به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

قصه آن دباغ کی در بازار عطاران از بوی عطر و مشک بیهوش و رنجور شد.

در این بخش که حضرت مولانا آن را در میان داستان «دیدار عاشق از معشوق» مطرح کرده‌اند، به نوعی دیگر اشاراتی به قصه دیرینه بی‌وفایی انسان و از یاد بردن عهد الست می‌شود؛ انسانی که مشامش آن قدر از آلودگی‌های همانیدگی‌ها پر شده که بیداری‌اش توسط انسان‌های زنده به عشق، نیز امری غیرممکن و بعید به نظر می‌رسد و به اندازه‌ای در این امر اصراف کرده و کار را از حد گذرانده که به هیچ ارتعاش عشقی پاسخ نمی‌دهد.

ارتعاش و بیداری‌ای که توسط اوتاد و قطب‌های زمین همواره در حال پراکندن است. اما انسان غافل در خوابِ مخوفِ ذهن از آن بی‌خبر.

انسانی که در قرآن کریم از دل او به عنوان سنگ بلکه از آن سخت‌تر یاد می‌شود که سنگ نیز شکافته می‌شود و از دلش چشمه‌ها می‌جوشد، اما دل انسان به خواب رفته در ذهن که در انباشتن همانیدگی‌ها اصراف کرده و کار را به جایی رسانده که حتی در بازار عطاران، مملو از هزاران بوی خوش که قرار است مشامش را بنوازند، پاسخی که نمی‌دهد هیچ، از هوش هم می‌رود و واکنشی صددرصد منفی به این ارتعاش می‌دهد.

آن یکی افتاد بیهوش و خمید
چونکه در بازار عطاران رسید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۷

بوی عطرش زد ز عطاران راد
تا بگردیدش سر و بر جا فتاد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۸

هم‌چو مردار اوفتاد او بی‌خبر
نیم روز اندر میان رهگذر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۹

آری او در میان بازار عطاران در نیم‌روز که آفتاب برآمده و بوی خوش عطر همه‌جا را پر کرده، از هوش جسمی خود به مرحله‌ای پایین‌تر سقوط می‌کند و به خواب سنگین‌تری فرومی‌رود.

جمع آمد خلق بر وی آن زمان
جملگان لاجول‌گو درمان‌کنان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۰

آن یکی کف بر دل او می‌پراند
وز گلاب آن دیگری بر وی فشاند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۱

و حال اجتماع عطاران با انواع راه‌کارهای عشقی به یاری‌اش می‌شتابند و «لاحول» گویان با تکیه بر فضای عشق که در درونشان گسترده و نیرویی بالاتر از این نیرو در جهان برای شفا و مداوا وجود ندارد، به یاری‌اش می‌شتابند و خبر ندارند که آن چه بر او گذشته و سبب بی‌هوشی شده، بوی خوش گلاب در همین بازار و «مرتعه» است.

او نمی‌دانست کاندِر مرتعه
از گلاب آمد ورا آن واقعه
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۲

پس دست به کار شدند و یاری آن‌ها در داستان بدین صورت مطرح شده:

آن یکی دستش همی‌مالید و سر
و آن دگر کهگل همی آورد تر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۳

یکی دست بر سرش می‌مالید و دیگری کاهگل تر و تازه می‌آورد. یعنی مشکل انسان من‌ذهنی از اندیشه و تعقل ذهنی‌ست و تنها راه نجاتش تبدیل این هشیاری.

آن بُخور عود و شکر زد به هم
و آن دگر از پوششش می‌کرد کم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۴

و دیگر راه‌کار سوزاندن و خوراندن عود و شکر که اشاره به حلاوت و شیرینی فضای گشوده که جز با کم کردن پوشش همانیدگی‌ها حاصل نمی‌شود، بود.

و آن دگر نبضش که تا چون می‌جهد؟
و آن دگر بوی از دهانش می‌ستد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۵

و دیگری نبض شخص بی‌هوش را گرفته تا چگونه می‌زند؟ درواقع نبض انسان در خواب ذهن پریده و ریتمش بسیار نامنظم و ناهماهنگ است.

نگاهی به وضعیت خود و جهان در انباشتن همانیدگی‌ها، حاکی از خارج شدن از همین نظم و نبض زندگی‌ست و آثار آن مانند بوی دهان در تمام جنبه‌ها پیدا و غیرقابل انکار است.

تا که می‌خوردست و یا بنگ و حشیش؟
خلق درماندند اندر بی‌هشیش
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۶

و انسان در این خواب از چه مخدر و بی‌هوش‌کننده‌ای استفاده کرده که هیچ پاسخی به نور گسترده و در دسترس که اکنون و هر لحظه در حال پخش است نمی‌دهد! چقدر در هماندگی‌ها بر خود ستم کرده که مشمول این آیه می‌شود که:

«...آن‌ها را دل‌هایی است بی‌ادراک و معرفت، و دیده‌هایی بی‌نور و بصیرت، و گوش‌هایی ناشنوای حقیقت، آن‌ها مانند چهارپایانند، بلکه بسی گمراه‌ترند، آن‌ها همان مردمی هستند که غافل‌اند.»
قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۹

می‌فرماید هشیاری او از حد حیوانی نیز پایین‌تر آمده و از حیوان نیز پست‌تر شده که او در آفرینش و فطرت خود کامل است، اما انسان «ظلوماً جهولاً» بسیار نادان و ستم‌گر.

پس خبر بردند خویشان را شتاب
که فلان افتاده است آنجا خراب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۷

و حال عطاران سراغ خویش او را می‌گیرند و می‌خواهند علت را به‌طور جدی بررسی کنند که بر سر هشیاری انسان چه آمده؟

کس نمی‌داند که چون مصروع گشت
یا چه شد کو را فتاد از بام، طشت
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۸
مصروع: بی‌هوش

چگونه این بی‌هوشی تا بدین حد در لایه‌های وجودش رخنه کرده که طشتش از بام افتاده و قصه رسوایی او هر زمان در جهان در حال پخش است. او را چه شده که خود ناقص عهده‌ایی است که روزی خود آن را نگاشته و علی‌رغم تلاش و شعار برای زندگی بهتر، زندگی آسفبار و مملو از درد و رنجی دارد.

پیک برادر داشت آن دباغ زفت
گربز و دانا بیامد زود تفت

اندکی سرگین سگ در آستین
خلق را بشکافت و آمد با حنین
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۹ و ۲۷۰

بردار دباغ از راه می‌رسد، وارد عمل می‌شود و عطاران را از رازی بزرگ خبر می‌دهد؛ این که برادرش در کار دباغی زفت است، کهنه‌کار است. یعنی اشاره به ادامه دادن در من‌ذهنی و سخت شدن راه‌حل، که او محصول نقطه‌چین‌های همانیدگی‌هایی است که سال‌ها عمر خود را صرف جمع کردن آن کرده.

گفت من رنجش همی دانم ز چیست
چون سبب دانی دوا کردن جلی‌ست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۱
-جلی: روشن، آشکار

اما بردار دباغ در سطح بالاتری از هشیاری‌ست که سبب این مرض و رنج را می‌داند از کجاست که هر جا سبب روشن شود، علت بیماری هم رفع می‌گردد.

در این بیت حضرت مولانا به اهمیت «آگاهی و دانش معنوی» اشاره می‌کند، این که تمام مشکل بشر از جهل و عدم آگاهی بر صورت‌مسئله نفهمیده خویش است که اگر صورت‌مسئله حل شود، رنج او نیز مداوا می‌شود.

چون سبب معلوم نبود مشکلت
داروی رنج و، در آن صد محملت
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۲
-محمل: احتمال

چون بدانستی سبب را، سهل شد
دانش اسباب، دفع جهل شد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۳

ولی اگر سبب مشخص نشود، کار سخت می‌شود و هزاران احتمال به‌وجود می‌آید. باز هم وضعیت فعلی انسان در ذهن، مهر تأییدی‌ست بر فرمایش حضرت مولانا؛ این که آدمی در جهان امروز آیا به‌حقیقت شاد است یا در انبوه همانیدگی‌ها تظاهر به شادی می‌کند؟ این که به‌حقیقت امکان ندارد ما در ذهن باشیم و حالمان خوب باشد که اگر چنین احساسی داریم به خودمان هم کلک می‌زنیم. و این که برای خوشبخت بودن در ذهن همیشه در زمان روان‌شناختی هستیم و این خوشبختی باید در مرحله دسترسی به خواسته‌های ذهن به تعویق بیفتد. اما اگر صورت‌مسئله حل شود و انسان من‌ذهنی به حقیقت بزرگ پی ببرد که زندگی در همانیدگی‌ها امکان ندارد، مشکل او تا حد زیادی حل می‌شود.

در ادامه بردار دباغ می‌گوید:

گفت با خود: هستش اندر مغز و رگ
توی بر تو بوی آن سرگین سگ

تا میان اندر حدّث او تا به شب
غرق دباغی‌ست او روزی‌طلب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴
-حدّث: کثافت، آلودگی

بردار دباغ حقیقت را برملا می‌کند؛ این که دباغ توبرتو از کثافات همانیدگی‌ها پر شده‌است و مشامش به این بو یعنی بوی عطر عادت ندارد و چاره به‌هوش آمدنش نیز به گفته بزرگان در علم طب، همان چیزی‌ست که بدان عادت دارد.

پس چنین گفتست جالینوس مه
آنچه عادت داشت بیمار آتش ده

کز خلاف عادتست آن رنج او
پس دواي رنجش از معتاد، جو
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۷

و می‌گوید اگر بوی عطر به مشامش برسد، باعث رنج او می‌شود، همان‌طور که انسان من‌ذهنی در ابتدای روبرو شدن با معارف و دانش‌های بزرگان، واکنش و مقاومتی شدیدی از خود نشان می‌دهد و باز هم برای درمان دردهای خود به همان روش‌ها و عادت‌های شرطی‌شده رو می‌کند تا بر لایه‌های توبرتوی خود در تعفن همانیدگی‌ها بیفزاید.

چون جَعَلَ گشتست از سرگین کشی
از گلاب آید جعل را بیهشی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۸

و این حقیقتی است که جعل یا سرگین گردانک به بوی گلاب عادت ندارد و داروی دباغ نیز در همان مدفوع است که در ادامه بر دماغ او می‌مالد.

هم از آن سرگین سگ داروی اوست
که بدان او را همی معتاد و خوست

الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ رَا بَخْوَان
رو و پشت این سخن را باز دان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۰

خداوند در قرآن می‌فرماید، طبق قانون جذب، «جنس کشد سوی جنس» و هر انسانی به‌لحاظ همانندگی‌های مرکز، نوع خودش را جذب می‌کند.

این‌که به انسان‌هایی که با آن‌ها معاشرت داریم نگاه کنیم که چگونه انسان‌هایی خارج از قضاوت ذهنی، دور خود جمع کرده‌ایم؛ آیا هنوز در جمع من‌های ذهنی «ماهی بهتر» هستیم یا نه، از سیاحی و شنا کردن دست کشیده‌ایم و مثل ماهی مرده از همانندگی‌ها بر روی آب هشیاری افتاده‌ایم و جذابیتی برای انسان‌های من‌ذهنی نداریم! !

در ادامه داستان در بازار عطرفروشان همچنان دست‌های شفاگر عطاران و طالبان عشق در کار است و هنوز از درمان او مأیوس نشده‌اند و هم‌چنان گلاب و عود و عنبر می‌فشانند تا مگر برای دقایقی هم که شده عطر این آثار بی‌بدیل، جان خفته‌اش را بیدار کند و اولین فضاگشایی و آشنایی با نوع دیگر هشیاری رخ دهد که فقط با این تجربه، طومار خواب ذهن درهم پیچیده می‌شود.

ناصرحان او را به عنبر یا گلاب
می‌دوا سازند بهر فتح باب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۱

اما هیچ‌کدام فایده‌ای ندارد که به‌قول برادر لایه‌بر لایه کثافت سگ در جانش رخنه کرده.

مر خبیثان را نسازد طیبیات
درخور و لایق نباشد، ای ثقات
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۲

در ادامه حضرت مولانا حقیقتی دیگر را بیان می‌کند؛ این‌که انسان من‌ذهنی زفت و کهنه‌کار در برابر این معارف و آثار، واکنشی صددرصد منفی نشان می‌دهد و آن را به فال بد می‌گیرد و این طرز واکنش نشان دادن همواره بر این منوال بوده که خاصیت اقامت در ذهن همین است و در قرآن کریم نیز بیان شده که انسان من‌ذهنی در برابر خرد و فضای گشوده حضرت رسول به مقاومتی سخت کشیده می‌شود و او را به فال بد می‌گیرد، چراکه خرد فضای گشوده پرده از حقایقی برمی‌دارد که برای انسانی که در افسانه ذهنی خویش هنوز قصد اقامت دارد، بسیار ناخوش و ناخوشایند است؛ این‌که نقطه‌چین‌هایی که مرکز عدم خود را با آن پوشانده باید در معرض خرابی هشیارانه به‌دست خود او قرار گیرد، دیوانگی‌ست، کما این‌که کفار حضرت رسول را دیوانه خطاب می‌کنند

چون ز عطر و حُیْ کَر گشتند و گُم
بد فغانشان که تطییرنا بکم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۳

رنج و بیمارِست ما را این مقال
نیست نیکو و عظمتان ما را به فال
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۴

آری صحبت انسان خردمند در برابر شخص جاهل ذهنی برای او دردسر است، چراکه جنس او این‌بو را نمی‌شناسد و برای دفاع از خود در برابر نصایح روشن‌گرانه دست به تهدید هم می‌زند که:

گر بی‌آزید نُصحی آشکار
ما کنیم آن دم شما را سنگسار

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵
-نصح: نصیحت

ما به لغو و لُهو، فربه گشته‌ایم
در نصیحت خویش را نسرشته‌ایم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۶
-فربه شدن: چاق و پروار شدن

و علت را نیز خود شخص ذهنی می‌گوید که چرا این همه واکنش منفی نشان می‌دهد. او می‌گوید من تشنه‌ی تأیید و توجه و انباشتن و هرچه بیشتر بهتر هستم، این که با وجودی که خودم می‌دانم چقدر بدبختم، به‌دروغ هم شده مهر تأییدی بر این همه تلاش ذهنی‌ام بزنید.

هست قوت ما دروغ و لاف و لاغ
شورش معده‌ست ما را زین بلاغ

رنج را صدتو و افزون می‌کنید
عقل را دارو به افیون می‌کنید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۷ و ۲۸۸

در ادامه داستان برادر دباغ برای مداوا مدفوع سگ در دست بر بالین برادر حاضر می‌شود و دور از چشم من ذهنی‌های دیگر مدفوع را بر بینی‌اش می‌مالد.

همان‌طور که ما برای مداوای خود در ذهن، دور از چشم من‌های ذهنی خود را مداوا می‌کنیم. ما علی‌رغم نیاز به بسیاری از چیزها، حرص و حسادت و رقابت خود را پنهان می‌کنیم و دلایلی دیگر برای درمان آتش درونمان نزد دیگر من‌های ذهنی بیان می‌کنیم، درواقع خودمان هم می‌دانیم که چقدر حرص و حسد داشتن بد است، اما در ذهن کار را برای خود و دیگران توجیه می‌کنیم.

خلق را می‌راند از وی آن جوان
تا علاجش را نبینند آن کسان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۹

سر به گوشش برد هم‌چون رازگو
پس نهاد آن چیز بر بینی او
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۰

کو به کف سرگین سگ ساییده بود
داروی مغز پلید، آن دیده بود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۱

و می‌دانست که این راه‌کار جواب می‌دهد و دباغ به‌هوش می‌آید و حال، خلق از این صحنه درشگفتی که چگونه از این افسون خواندن دباغ به هوش می‌آید.

ساعتی شد مرد جنبیدن گرفت
خلق گفتند این فسونی بد شگفت
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲

کین بخواند افسون، به گوش او دمید
مرده بود افسون به فریادش رسید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳

هر کرا مُشک نصیحت سود نیست
لاجرم با بوی بد خو کردنی‌ست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵

آری انسانی افسرده در درد و غم ذهن و همانیدگی، باز هم باید به همان روش‌ها و راه‌های قبلی برود، باز هم باید توجه خود را به بیرون بدهد و حال که مشک و عنبر و گلاب بر او نافع نیامده باید با همان مدفوع همانیدگی مشام خود بمالد و به‌همین خاطر خداوند در قرآن کریم از مشرکان به‌عنوان «پشک» نام می‌برد.

مشرکان را زان نجس خوانده‌ست حق
کاندرون پشک زادند از سبق

کرم کو زاده است در سرگین، ابد
می‌نگرداند به عنبر، خوی خود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶ و ۲۹۷

و انسانی که در تون زاده شده و به نجاسات همانیدگی‌ها خو گرفته، قدر و قیمت و ارزش گوهر و گنج بی‌پایان حضور را در خویش نمی‌یابد و از نور آن بهره‌ای نمی‌گیرد:

چون نزد بر وی نثار رَش نور
او همه جسم است بی‌دل چون قُشور
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸

و حال که جسم او چنان همانیده است که پرتویی از نور حق بر دل او نمی‌تابد، درواقع حقیقت وجودی او به پایین مرتبه خویش نزول کرده و در حد جسم کاهش یافته‌است.

ور ز رَش نور، حق قسمیش داد
هم‌چو رسم مصر، سرگین مرغ‌زاد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۹

و حال اگر همین انسان که لایه‌لایه بر همانیدگی‌ها افزوده، در وهله اول سبب رنج خود را بداند؛ این که بودن در ذهن او را بیچاره کرده، پس تصمیم بگیرد خود را در معرض عطر و گلاب و عنبر بزرگان قرار دهد، دراین صورت نور و گرمایی که در اولین تسلیم و در فتح باب بر جانش می‌زند می‌تواند سرگین همانیدگی‌ها را برای زایش مرغ حضور او فراهم و آماده سازد، ان شاءالله.

والسلام



با احترام: سرور از شیراز